



قدم زدن در خاطرات کفاش قدیمی
از گیوه دوزی تا ورود کفش ملی

رد دست «گمراتیان» بر پاپوش مشهدی‌ها

سمیرا شاهیان | در محله پایین خیابان، جایی که امروز صدای ماشین‌ها و تابلو مغازه‌ها هویت تازه‌ای ساخته‌اند، هنوز هم می‌شود گوشه‌هایی از مشهد قدیم را پدید کرد: آن هم از لابه‌لای حرف‌های یک کفاش قدیمی.

سید اصغر گمراتیان متولد ۱۳۱۵ است بادیستانی که هنوز خاطره گیوه‌دوزی را زنده می‌کنند و اشارت آن هاگالش‌های کفش ملی را نشان می‌دهند. او نه فقط کفش‌ها را، که سال‌ها و اتفاقات مشهد را بارها در خاطرش وصله زده است؛ کسی که روزگار و منبرهای حاجی عابدزاده را درک کرده و حکایت‌هایش پر است از تاریخ‌های شفاهی که دیگر فقط در ذهن نسل او زنده‌اند.

سرآب‌نایابین خیابان

گمراتیان که از نوجوانی، زندگی و کسب و کارش در پایین خیابان ریشه گرفته است، از ساخت خیابانی می‌گوید که منجر به تغییر محل سکونت خانواده‌اش شد: «پدر بزرگ پدری ام، میرزا علیرضا سربابی، ساکن ایستگاه سرآب بود؛ پدرم در منزل او زندگی می‌کردند. نزدیک مسجد فاضل، بعد از ساخت خیابان پهلوی که امروز به خیابان امام خمینی^(۵) معروف است در حدود سال ۱۳۱۳، حیاط پدر بزرگ ما هم در خیابان قرار گرفت و تخریب شد. آن زمان پول هم نمی‌دادند، فقط خانواده‌ها ناچار شدند خانه‌ها را ترک کنند.» او روایت شنیده‌هایش را ادامه می‌دهد و می‌گوید: در آن زمان، منزل پدر بزرگ مادری مادر پایین خیابان بود. او زمینی به مساحت صد متر مربع در محدوده ۱۵ به دختر و دامادش فروخت و کم‌کم پولش را گرفت. الان هم خانه ما آنجاست.

شدیم گیوه‌دوز...

شروع به کار کفاش قدیمی، بعد از تنبیه‌هایی بود که در دبستانی واقع در کوچه عسکریه تجربه کرد: «مدرسه‌مان کنار باغ حسن خان بود، معلم‌ها خیلی با ما بچه‌ها بد رفتاری می‌کردند. بین انگشت‌هایمان، مداد می‌گذاشتند و فشار می‌دادند. یک روز آمدم خانه و گفتم مدرسه نمی‌روم. برای همین از هشت سالگی، ما را گذاشتند گیوه‌دوزی.» به این ترتیب زندگی گمراتیان، از کودکی با شاگردی و بعد از فوت پدرش هم با کاسبی گره می‌خورد: «پدرم دکان لبافی داشت؛ جهاز شتر، پالان‌الغ و زین اسب می‌ساخت. سال ۱۳۳۰ که فوت کرد، من پانزده ساله بودم. بعد از فوتش، ما را از دکان او ستاد کلب حسین علیزاده برداشتند و گذاشتند سردکان پدرمان که کنار کاروان سرای گمرک بود.» این کاسب قدیمی تعریف می‌کند: لبافی که بلد نبودیم، بنا کردیم به گیوه‌دوزی و ختن. البته الان می‌گویند گیوه، آن زمان می‌گفتند «جوراب تخت». تختش از لاستیک و رویه‌اش از نخ بود. خانم‌های چیدن دو ما هم قالب می‌گرفتیم. این طور ما گیوه‌دوز شدیم، ولی برادرم سراغ این کار هانرفت؛ از اول تا آخر دلال‌گرک و پشم بود. می‌آمدند پیش او می‌گفتند مثلاً صدقن پشم می‌خواهیم و او هم سفارش می‌گرفت.

نرفتم برای پاسبانی

او که لابه‌لای صحبت‌هایش شعر زیادی خواند، تعریف می‌کند چگونه شده دوباره مدرسه رفت. این بار به اکابر: «بعد از فوت پدرم برای خرج مادر و دو خواهرم باید کاری کردم و تنهارا هوش این بود که شب‌ها درس بخوانم. اکابر دو کلاس داشت؛ وقتی کلاس دوم را امتحان می‌دادیم و قبول می‌شدیم، مدرک ششم ابتدایی می‌دادند. دو کلاس را در بیستان غزالی خواندم. امتحان نهایی را هم در مدرسه سعدآباد دادم و تصدیق ششم گرفتم. بعدتر که به مغازه آمدم، می‌خواستند ما را برای پاسبانی استخدام کنند چون سواد داشتیم؛ اما من گفتم ما کفاشیم. هشت سال بعد از فوت پدرم هم ازدواج کردم. گمراتیان اضافه می‌کند: سال ۱۳۵۰ ورثه تصمیم گرفتند حیاط و دکان را بفروشند. با درآمد همان مغازه گیوه‌دوزی، حیاط و دکان را خریدم تا خانه پدری حفظ شود. این کفاش که سال‌ها دوخت و دوز گیوه را تجربه کرده است،

چکمه، گالش و کفش ملی

گمراتیان از سر آغاز کفش ملی در مشهد می‌گوید: مردم آن سال‌ها، به ویژه کشاورزان برای رفتن به آبگیری، چکمه لاستیکی می‌پوشیدند. قدیمی‌ها تعریف می‌کردند که اول این کفش‌ها از کارخانه‌ای در چکسلواکی می‌آمد. آقای ایروانی، بنیان‌گذار کفش ملی در تهران بود. شنیدیم که او به خارج می‌رود، کارگاهی در آنجایی بیند که قالب گالش و کفش‌های لاستیکی می‌سازد. نمونه‌هایی از آن‌ها را می‌برد، با خودش به ایران می‌آورد و خط تولیدش را در تهران راه می‌اندازد. به جای اسم خارجی هم، نام کارخانه‌اش را می‌گذارد «کفش ملی». از آن زمان به بعد، کفش ملی یکی از شناخته‌شده‌ترین برندهای ایرانی شد. زمستان که می‌شد، هم شهری‌ها کفش ملی می‌پوشیدند و هم دهاتی‌ها. هم مدل زنانه‌اش بود، هم مردانه‌اش.

این کفاش قدیمی اضافه می‌کند: یک شعر تبلیغاتی هم برای کفش ملی گفته بودند که روی تابلو کوچکی، معمولاً بالای سردر نمایندگی‌های فروش نصب می‌شد. خود من هم دیدم. شعر این بود: خواهی که دل یار یا تو نرم شود / از خانه برون آید و دلگرم شود / یک جفت کفش ملی تو بپوش بفرست / گریب سرفولاد نهی، نرم شود.

معرومیت از خادمی حرم

پدر گمراتیان، خادم مسجد گوهرشاد و معروف به سید محمد مظلوم بوده است. او قاپ عکسی از سال ۱۳۲۶ نشان می‌دهد و داستانی را بازگو می‌کند که چگونه فرصت خادمی در حرم مطهر امام رضا^(ع) به دلیل یک سوء تفاهم و ناآگاهی از دست رفته است: «بعد از فوت پدرم، آقای طاهری، تولیت مسجد گوهرشاد از خدمه می‌پرسد مرحوم مظلوم پسری نداشته که جانشینش شود؟ یکی به نام حاج احمد پاسخ می‌دهد، دارد. به من خبر دادند که بروم حرم، او ادامه می‌دهد: نوجوان بودم. وقتی به حرم رفتم، از من پرسیدند برادری هم دارم. گفتم بله، برادرم تقریباً پانزده سال بزرگ‌تر است. گفتند کشیک باید به برادرم برسد. گمراتیان با حسرت می‌گوید: موضوع را به برادرم گفتم، اما او به دلیل مشکلات زندگی و شاید ناآگاهی، جواب سر بالا داد و از آنجاکه این جایگزینی به برادر بزرگ ترم می‌رسید، نتوانستم جای پدرم را بگیرم. بعد ها فهمیدیم که چه کلاهی سرمان رفته است!

از آینه‌فروشی تا منبر

گمراتیان که از نوجوانی در مجالس و محافل مرحوم علی اصغر عابدزاده، معروف به حاجی عابدزاده شرکت می‌کرده است، می‌گوید: حاج آقا و جبهه مذهبی در مشهد پیدا کرده بود؛ هم منبر می‌رفت، هم شاگرد تربیت می‌کرد. ایشان می‌گفتند من باید به نام چهارده معصوم^(ع)، چهارده بنا افتتاح کنم. اولین بنایی که ما می‌رفتیم، منزل خودش بود در چهارراه شهدا، پشت باغ نادری. اسمش را گذاشتند مهدیه. او ادامه می‌دهد: اول کار، حاج آقا عابدزاده شیشه بر بود. یک شیشه گرد داشت که دو تا قاب داشت؛ یکی از آن‌ها را خودم یک قرآن خریدم. پشتش نوشته بود عابدزاده. کم‌کم دست از شیشه بری کشید و وارد مجالس شد. منبر می‌رفت و منبرهایش خیلی عالی بود. شاگرد زیاد تربیت می‌کرد، مخصوصاً قاری قرآن. ماه رمضان‌ها در مسجد گوهرشاد، ایوان مقصوره، جایی که بهش می‌گفتند منبر امام زمان^(ع)، مجلسش برقرار بود. قرآن می‌خواندند و حاجی عابدزاده نظارت می‌کرد.

این روزها او در میانه مغازه‌ای نقلی نشسته است و با کسب حلال، روزی به دست می‌آورد: «آستانه دکان پدرمان را خراب کرد و سال ۱۳۷۴ آمدم دکان فعلی؛ پنج متر مغازه در آخر یک کوچه یک متری در ازای مغازه هجده متری.»

